

نقش دیکتاتورها در فروپاشی مکاتب

دکتر احمد جانسیز^۱ شهره پور رمضان^۲
تاریخ دریافت: ۹۲/۴/۱۵ تاریخ پذیرش: ۹۲/۶/۲۶

چکیده:

مکاتب در جوامع مختلف از بنیان تفکر اجتماعی نشات می‌گیرند. نقش رهبران نیز در وهله اول قرین کردن فعالیتشان با عناصر مکاتب اجتماعی است. این اثبات تعلق خاطر به مکاتب می‌تواند از جایگزینی عقلانیت رهبران به جای مکاتب اجتماعی ممانعت به عمل آورد. اما در برخی جوامعی که به مکاتب مردمی مجهزند نوعی شکاف مفهومی بین رهبران و مکاتب اجتماعی پدید می‌آید، که نوعی یکه سالاری ایجاد کرده و رهبران را به سمت دیکتاتوری و سرانجام فروپاشی یا انقلاب سوق می‌دهد. در نتیجه این عقلانیت رهبران است که سوار بر مکاتب می‌شود. در این مقاله تلاش خواهیم کرد چرایی تبدیل شدن رهبران مردمی به دیکتاتورهایی که از اصول مکتبی عدول کرده‌اند را مورد واکاوی قرار دهیم. بر این اساس فرضیه مقاله این‌گونه عنوان می‌شود که رهبران رفته رفته عقلانیت فردی خود را به عناصر مکتبی رایج در جامعه می‌افزایند و بر مبنای مدل فکری خود حکومت می‌کنند. که این عاملی برای دور شدن مردم از ایدئولوژی مطلوب جامعه‌شان است که نتیجه آن شکست مکاتب و فروپاشی آنان است. دامنه پژوهش این مقاله فروپاشی شوروی سابق با مکتب کمونیسم و فروپاشی حکومت پهلوی دوم با مکتب اسلام را در می‌گیرد.

واژگان کلیدی: مکاتب - دیکتاتوری - عقلانیت رهبران - یکه سالاری - انقلاب و فروپاشی.

^۱ jansiz@guilan.ac.ir

^۲ pourramezan.sh@gmail.com

^۱ استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان

^۲ کارشناس ارشد روابط بین الملل دانشگاه گیلان

مقدمه:

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ابتدای دهه ۹۰ و انقلاب اسلامی ایران در اواخر دهه ۷۰ نتیجه خروج رهبران و جایگزینی عقلانیت یکه سالار به جای مکاتب اجتماعی بوده است. در هر دوی این جوامع ما شاهد نوعی نوسازی خودکامانه در ابعاد سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و ... بوده‌ایم. در واقع این دولت‌ها در یک آناتومی توسعه و تضاد درگیر بوده‌اند. از طرفی حرکت به سمت مدل توسعه و نوسازی و از طرف دیگر عدم مشروعیت سیاسی که نهایتاً از چنین دولت‌هایی تحت عنوان شبه مدرنیسم مطلقه یاد می‌کنند. کار ویژه‌های دولت مطلقه در هر دو زمینه توسعه اقتصادی و سیاسی نمود پیدا می‌کند و در نهایت خصلتی بوروکراتیک به خود می‌گیرد. در این باب می‌توان دو اصل کلی را در نظر گرفت. اول اینکه ادعای عقلانیت چنین رهبرانی فراتر از عقلانیت مکاتبی است که توسط مردم به جامعه عرضه شده است یعنی جایگاه برتر حاکم از قانون و ایدئولوژی و دوم اینکه بعضی از این رهبران خود زائیده مکاتبی‌اند که آن را رهبری می‌کنند اما برای تداوم نظم مطلوبی که آن را مستقر کرده‌اند عناصر مکاتبی را به جامعه تحمیل می‌کنند. که البته این روش اداره سیاسی تفکر غالب در جامعه را بر نمی‌تابد. مدل اول را می‌توان حکومت پهلوی دوم و مدل دوم را رهبری لنین و استالین در اتحاد جماهیر شوروی قلمداد کرد. در چنین جوامعی ما شاهد استقلال دولت از جامعه هستیم که در آن طبقات روشنفکر از حرکت باز مانده و در اقشار مردم نیز نوعی فرهنگ تسلیم طلبی و تبعیت بروز کرده و دیکتاتورها را در فضایی خالی از رقیب برای تداوم حکمرانی قرار می‌دهد. معمولاً در حکومت‌های دیکتاتوری حاکمان کنترل نهادهای آموزشی، اداری، تبلیغاتی را در جهت افزایش قدرت مطلقه شخصی خود به کار می‌گیرند و ایجاد هرگونه شفافیت را منجر به فروپاشی سیستم می‌دانند. مدل حرکت مردم در نظام‌های دیکتاتوری اتخاذ دو رویه را اقتضا می‌کند که نهایتاً جامعه شاهد برون ریز فرهنگی می‌شود اول:

جامعه بازگشت به اصل مکتب را تقاضا می‌کند هم چون ملت ایران پس از سقوط حکومت پهلوی دوم که بازگشت به گفتمان اندیشه اسلامی را مطرح می‌کردند یعنی تقویت تشیع و ناسیونالیسم که دو ستون هویت ایرانی هستند؛ و دوم اینکه اندیشه سیاسی جدیدی را مطرح می‌کنند مانند مدل اندیشه لیبرال دموکراسی توسط دولت "یلتسین" در جهت کم رنگ کردن تدریجی گفتمان کمونیستی و حذف انزوا گرایی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی. بر این اساس در این مقاله تلاش می‌شود برون رفت عقلانیت رهبران جوامع مذکور از مکاتبشان و دلایل تعارض فکری رهبران با اصول مکتبی، مورد بررسی قرار گیرد.

تکوین مجدد دولت مطلقه:

انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، آغازی بر پایان یک سلطنت شبه فئودالی و گشودن باب انقلاب سوسیالیستی در جهان بوده است. اما هنوز مدت یک دهه از انقلاب نگذشته بود که ارتجاع وارد صحنه شد و انقلابی که به دیکتاتوری تزاری پایان داد خود وارد عرصه جدیدی از دیکتاتوری شد. روسیه در چند قرن اخیر دارای یک سنت دیرپای سیاست «قدرت بزرگ» بوده است که فراتر از دوره شوروی و منازعات جنگ سرد به دوران تزار می‌رسد دولت تزار یک ابر قدرت منطقه‌ای بود که بر دولت‌های ضعیف تر منطقه‌ای مسلط بود اما اتحاد جماهیر شوروی به یک قدرت جهانی بدل شد. به طور کلی دولت روسیه تحت لوای سیاست یک ابر قدرت منطقه‌ای و جهانی به مدت ۳۰۰ سال در جهان ایفای نقش نمود. (کرمی، ۱۳۸۴، ۹۷) زمانی که کارل مارکس مانیفست خود را تحت عنوان «مانیفست کمونیسم» ارائه داد نهایتاً به جهت گیری انقلابی کمونیستی در کشورهای انگلستان و آلمان می‌اندیشید اما جاذبه‌های کمونیسم در روسیه منادیان بیشتری را طلب کرد. بلشویک‌ها در انتظار گسترش انقلاب در اروپای صنعتی بودند. بر اساس ایده‌های مارکس، حلقه‌های انقلاب جهانی یکی پس از دیگری

در جهان آشکار خواهند شد. (کولایی، ۱۳۷۶: ۱۹) به دنبال شکست جنبش کمونیستی در اروپا رهبران بلشویک از گسترش انقلاب ناامید شده و از در روابط تجاری با اروپاییان درآمدند. در شرایطی که در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ نظام‌های سیاسی در اروپا از انواع خودکامه، آهسته آهسته جای خود را به حکومت‌های پارلمانی می‌داد که مردمی‌ترین آن نیز در کشور فرانسه دیده می‌شد، روسیه کماکان در یک نظام تزاری باقی مانده بود که در نهایت چشمگیرترین انگیزه برپایی یک انقلاب متعصب را رقم زد. انقلاب اکتبر را می‌توان از جمله جنبش‌های کارگری تندرو، متعصب و انقلابی قلمداد کرد که علت آن به کار بست نظام خودکامه تزاری باز می‌گشت. انقلاب سوسیالیستی به شدت مورد حمایت جامعه روسیه قرار گرفت و رهبری آن لنین، تحت عناوین سیاست مداری عاقل و سخت کوش، ضد دیکتاتوری و متعصب به رشد و پیشرفت پرولتاریا مالکیت حزب را بر عهده گرفت. روسیه انقلابی در آن برهه یک راهبرد تعریف شده داشت و آن قاعده صدور انقلاب بود. قانون اساسی سال ۱۹۱۸ بنای سوسیالیسم را وظیفه اصلی دولت دانسته، خواستار جهانی کردن کمونیسم بود. (کولایی، ۱۳۸۰: ۱۸)

بحث از جهانی کردن مکتب کمونیسم توسط رهبران حزب و ملت روسیه ناشی از اعتماد به اصول این مکتب بود با این فرض که این مکتب می‌تواند با قواعدش خلأ ناشی از بی قانونی و هرج مرج را در کل نظام بین‌الملل پر نماید. لنین به عنوان رهبری حزب کمونیسم روسیه معتقد بود مکتب کمونیسم مدعی فلسفه‌ای است که نقطه نظرهایی چون: روند پیشرفت و تکامل را باز می‌یابد، کمونیسم با قاطعیت وعده می‌دهد دنیایی را بسازد که در آن برابری کامل و وفور نعم مادی و کمال عدالت اجتماعی برقرار باشد. (عمرانی، ۱۳۷۶: ۵۱) رهبری حزب نیز موظف است بر مبنای اصول مکتبی که برآمده از علایق ملت و اندیشه مارکسیسم است عمل نماید. اما دوگانگی حکومت ظاهری و واقعی از همان آغاز در روسیه شوروی برقرار بود. بخشی از این همزیستی حکومت ظاهری و

واقعی پیامد خود انقلاب بود و پیش از دیکتاتوری توتالیتار استالین وجود داشت. (آرنت، ۱۳۸۹: ۱۹۶) پرولتاریایی که در بسیاری جهات عقب مانده بود توانست در ظرف چند ماه از قلمرو سلطنت نیمه فئودالی به عرصه سوسیالیسم جهش نماید بنابراین نفوذ علایق دیکتاتوری و یکه سالاری در بین رهبران و حامیان آنها غیر قابل اجتناب بود. به جای رونق اقتصادی که انتظارش می‌رفت فقری شوم و دراز مدت بر کشور سایه انداخت؛ و بدین ترتیب پس از یک دوره تنش بی سابقه، دوران طولانی از خستگی و ناامیدی محض از نتایج انقلاب فرا رسید و با فروکش کردن غرور کارگری جا برای استبداد و جاه طلبی گشوده شد.

ترمیدور شوروی:

بوروکراسی که شاخصه اصلی دولت همیشه در مقابل پرولتاریا بود روز به روز بر انحطاط آن افزوده گشت. انحطاط حزب هم علت وهم معلول بوروکراتیک شدن دولت شد و مرکزیت دموکراتیک جای خود را به مرکزیت بوروکراتیک سپرد. وقایعی چند از جمله: سرکوب قیام بلغارستان، عقب نشینی خفت بار حزب کارگران آلمان در سال ۱۹۳۲، عقیم ماندن تلاش استونی‌ها در قیام سال ۱۹۲۴، اضمحلال خائنانه اعتصاب عمومی انگلستان و رفتار ناشایست حزب کارگران لهستان هنگام روی کار آمدن پیلسودسکی (Pilsudski) در سال ۱۹۲۶ وهم چنین قلع و قمع وحشتناک انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ ایمان به انقلاب جهانی را در دل توده‌های شوروی کشت. (تروتسکی، ۱۳۹۱: ۱۰۵) نکته حائز اهمیت این بود که رهبری از توده جدا افتاده با توجه به داعیه حمایت از مکتب توانست عامل سرد شدن اشتیاق انقلابیون به تداوم مسیر انقلابی باشد و انقلابیون را در جهت انقلاب دیگری رهنمون شود یعنی ترمیدور. ترمیدور در شوروی به عنوان پیروزی دموکراسی بر توده‌ها تعریف شد. استالین که در

انظار مردم و در حین وقایع انقلاب یک شخصیت درجه دوم بود بعدها نشان داد که رهبری بی شبهه بوروکراسی ترمیدوری است. (تروتسکی، ۱۳۹۱: ۱۰۸) لنین به عنوان ریاست حزب معتقد بود کارگران به خودی خود نمی‌توانند به آگاهی سوسیالیستی برسند و این آگاهی باید خارج از طبقه کارگر به آنان داده شود. به نظر او حزب باید دارای سازمانی متمرکز باشد و بر اساس مرکزیت دموکراتیک اداره شود؛ لذا لنین برای حزب برتری کامل قائل بود؛ و تمامی سازمان‌های کشور را تحت نفوذ و تبعیت آن قرار داد و سندیکاهای کارگری را نیز تابع سیاست‌های حزب ساخت. (کولای، ۱۳۸۰: ۲۳) لنین معتقد بود این امکان وجود دارد یک شخصیت دیکتاتور مبین اداره یک طبقه باشد لذا برخی استالینیسیم را تداوم منطقی لنینیسیم می‌دانند. لنین جنگ جهانی اول را تقسیم جهان بین امپریالیست‌ها می‌دانست و معتقد بود این اتفاق فقط در جوامع امپریالیستی رخ می‌دهد. اما تداوم سیاست‌هایی که انطباق کاملی با اصول مکتب کمونیسم در روسیه نداشت عاملی شد تا وی جمله معروفش را ابراز نماید: «هدایت شوروی مانند رانندگی با اتومبیلی است که باد چرخ‌های آن در حال خالی شدن است». تدوین یک جامعه تک حزبی با قدرت مطلقه کاملاً بر خلاف گفتار مارکس بود که به قاعده مرگ تدریجی دولت در جامعه کمونیستی می‌اندیشید. "کریستین راکوفسکی" (rakovsky) رییس سابق شورای کمیسرهای ملی اوکراین و متعاقباً سفیر شوروی در لندن و پاریس در سال ۱۹۲۸ هنگامی که در تبعید به سر می‌برد متن تحقیقات مختصری در باب بوروکراسی شوروی ارائه داد. راکوفسکی می‌نویسد «در ذهن لنین و همه ما این بود که هم حزب و هم طبقه کارگر را در مقابل اثرات فاسد کننده امتیاز، مقام و اختیارات صاحبان قدرت، و نیز مقابل وسوسه اخلاقیات و ایدئولوژی‌های بورژوازی حفاظت نماییم. اما اینک باید قاطعانه با صراحت بگوییم که دستگاه حزب این وظیفه را انجام نداده است و مطلقاً قابلیت ایفای نقش دوگانه محافظ و معلم را نداشته است. وی

نهایتاً زیر فشارها و سرکوب‌های بوروکراتیک له شد و از اظهارات انتقادی خود اظهار ندامت کرد هم چون "گاليله" که مجبور شد سیستم "کوپرنیک" را رد کند. (تروتسکی، ۱۳۹۱: ۱۱۶) نهایتاً آنچه که به "ترمیدور شوروی" دامن زد این بود که بخش پیشتاز انقلابی پرولتاریا از هم پاشید، بخشی از آن ضمن جنگ داخلی نابود شد، بخشی دیگر سرکوب گشت و توده‌ها نیز نسبت به مقامات حزبی سرخورده و بی تفاوت بودند و نهایتاً جامعه شاهد حاکمیت قشری شد که آن را به سمت دیکتاتوری سوق داد. باید در نظر داشت دور شدن از اصول مکتب کمونیسم به تدریج رخ داد و انقلابی که آمده بود پایانی بر عملکرد یک حکومت مستبد باشد خود به جرگه دیکتاتورها پیوست. "رزا لوکزامبورگ" (r. luxemburg) کمونیست لهستانی الاصل که عضو گروه آلمانی "اسپارتاکوس" بود ضمن تمجید از موضع انقلابی بلشویک‌ها، بی توجهی‌های آنان را به آزادی‌های دموکراتیک مورد انتقاد و سرزنش قرار داد و در باب افزایش جوهر دیکتاتوری بلشویسم هشدار داد. بی توجهی لنین به نظریات دیگر انقلابیون موجب اعتراضات شدیدی گشت. ماکسیم گورگی کمتر از دو هفته پس از روی کار آمدن لنین در روزنامه خود نوایاژیزن (novayazhizen) نوشت عده‌ای ماجرا جوی بی مسئولیت، کوردلان متعصب به نام «انقلاب اجتماعی» ما را به راهی می کشانند که جز هرج و مرج و نابودی و انقلاب نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد. (کولایی، ۱۳۸۰: ۲۰-۲۱)

مفهوم دشمن خلق:

گسترش انتقادات و نزول کارکردهای حزبی نشان از تعارض درونی و تکثر گسترده جامعه شوروی داشت جامعه‌ای که پیدایش نیروها و منازعات جدید را به خود دید و در دوران استالین این منازعات به اوج خود رسید اما توسل به سرکوب و طرد، حل این بحران را تا ابتدای دهه ۹۰ به تأخیر انداخت. استالین در نخستین برنامه پنج ساله اتحاد

شوروی مدعی محقق شدن دولت سوسیالیستی شد و معتقد بود این دولت باید تقویت شود. وی در ژوئن سال ۱۹۳۰ در کنگره ۱۶ حزب اعلام کرد: «ما موافق مرگ تدریجی دولت، ولی در عین حال طرفدار تقویت دیکتاتوری پرولتاریا هستیم.» او این تضاد را با زتاب دیالکتیکی مارکسیستی دانسته و در این راستا کمینترن را ابزاری جهت تحقق دیپلماسی شوروی می‌دانست. استالین نابود کردن رهبران انقلاب بلشویکی را با پشتکار هرچه تمام تر دنبال نمود. با مهارت تمام هموطنان حزبی خود را از میان برد تا بدان جا که او و دولت شوروی به صورت موجودی واحد درآمدند. مهم‌ترین عملکرد وی این بود که توانست هم چون لویی چهاردهم وجود خود و دولت را یکسان تلقی نماید. پاک‌سازی حزب از کلیه عناصر غیر استالینی به معنای حذف فیزیکی آن‌ها بود و نه تبعید و حتی اخراج از روسیه. استالین مفهوم دشمن خلق را ساخت و پرداخت. با ارائه این مفهوم ضرورت اثبات خطاهای ایدئولوژیک افراد و گروه‌ها منتفی می‌گردید. برچسب «دشمن خلق» به استالین اجازه داد تا بی رحم‌ترین شیوه‌های سرکوب را اعمال نماید و قانون را به طور کامل زیر پا نهد. هرکس در مواردی با نظریات وی مخالفت کرده و یا احتمال مخالفت با او می‌رفت با ظالمانه‌ترین شیوه، سرکوب و یا تهدید می‌شد. برچسب دشمن خلق امکان بروز هرگونه مخالفت ایدئولوژیک و ابراز عقیده در باب مسایل مختلف در جامعه را از میان برد. (کولایی، ۱۳۸۰: ۴۶-۴۷) مفهوم "دشمن خلق" همیشه یک ترفند سیاسی در جهت «بزرگ‌نمایی» بوده است. بزرگ‌نمایی را می‌توان یک ابزار کهنه در سیاست خارجی قلمداد کرد. به عبارت دیگر تحریک اذهان مردم مبنی بر تکلیف‌گرایی در مقابل دشمن و تشدید این ذهنیت که اردویی از منتقدان و مخالفان با مکتب جهانی کمونیسم که شوروی الگوی محقق شده آن است، در حال شکل‌گیری است. ضرورت پیگیری فشار بر مردم و تشدید سخت‌گیری‌ها با این عنوان توجیه می‌شد که جمهوری شوروی سوسیالیستی در میان حلقه‌ای از دول سرمایه‌داری مخالف گرفتار است و اگر

تاکنون رسوخ علنی دولت‌های دشمن را در داخل مرزهای شوروی نداشته‌ایم نباید عاملی در جهت کاستن از هشیاری انقلابی باشد. رهبران توتالیتر شوروی در بحث مربوط به قاعده بزرگ نمایی، سعی کردند سیاست‌های دشمن را بدون پوشش عرضه کنند و در مقابل در سیاست‌های داخلی نوعی ایدئولوژی ساختگی تدوین کردند. نهایتاً هم تنها در یک رژیم توتالیتر می‌شد سراسر بافت زندگی را بر وفق یک ایدئولوژی سامان داد. (آرنت، ۱۳۸۹: ۱۳۸) آن‌ها تلاش کردند وحدتی در رویه سیاسی بین توده‌ها ایجاد نمایند. از طرفی هرگونه تلاش در جهت فعالیت نهادها و سندیکاها برای تشکیل یک جامعه مدنی موفق را توجیه آنارشیستی نمودند و این‌گونه مطرح کردند که در یک جامعه آنارشیستی مداخلات دشمنان، عامل اساسی واگرایی بین توده‌هاست. نهایتاً می‌توان هدف از این بزرگ نمایی را حفظ نظام با شیوه‌هایی چون براندازی، تخریب و تبلیغات عنوان کرد. رژیم استالین زمانی الگوی آرمانی برای کمونیست‌های جهان بود. آنچنان که انقلاب جهانی پرولتاریا را موکول به گسترش استالینیسم می‌دانستند. کاربرد استالینیزاسیون در اروپای شرقی، هر پژوهشگری را ناچار به یک مقایسه تطبیقی کوتاه بین نظام‌های دموکراتیک ملی و رژیم شوروی سوسیالیستی می‌کرد. (عمرانی، ۱۳۷۶: ۲۹) استالین در عرصه علم و هنر نیز فارغ از قدرت نبود. وی "آندرئی ژدانف" (zhedanov) را مأمور کرد تا موازین هنر سوسیالیستی را تدوین نماید. هر نویسنده و هنرمندی که خارج از اصول مدون اثری خلق می‌کرد متهم به الهام گرفتن از نویسندگان خارجی می‌شد. ادبیات صرفاً در خدمت حزب بود. کتاب‌های داستان یوفسکی نویسنده مشهور قرن ۱۹ از کتاب فروشی‌ها جمع و عده زیادی از نویسندگان و هنرمندان منتقد نظام به یکباره ناپدید شدند. (کولایی، ۱۳۸۰: ۵۰)

سیاست روسی سازی در جهت سیطره فرهنگ روسی عامل تشدید انتقادات شد. این سیاست نه در جهت احترام به سنت‌های روسی، بلکه به خاطر منافع دولتی تعقیب

می‌شد. (Sakwa, 1991, 229) قدرت حکومت مرکزی در کلیه ابعاد اجتماعی-سیاسی رسوخ کرد و اتحاد جماهیر شوروی را به یک نظام کل‌گرا با دیوان‌سالاری گسترده تبدیل کرد. (Hazard, 1963, 84) هانا آرنت در این باب معتقد بود که تجربه و عقل سلیم کاملاً حق دارند انتظار داشته باشند که استبداد و در رأس آن قدرت، اندک اندک نیروی محرک انقلابی و خصلت آرمانی‌اش را از دست بدهد. (آرنت، ۱۳۸۹: ۱۸۷) نگرش انتقادی غرب نسبت به سیاست‌های روسیه ناشی از تلاش این کشور جهت گسترش عرصه نظم مطلوب دولت‌های "لنین" و "استالین" در خارج از مرزهای مسکو بوده است. هم‌چون تحریک اذهان کمونیست‌ها در فرانسه، بریتانیا و آلمان. "هانا آرنت" ستیز نهادهای مبتنی بر آزادی با صورت‌های گوناگون سلطه‌گری اعم از دیکتاتوری تک‌حزبی لنین یا یک‌ه تازی رژیم استالین را، جملگی پیامدهای شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌دانست. (آرنت، ۱۳۸۱: ۳۱۳)

کمونیسم و اسلوب مبارزه با مذهب:

رهبران حزبی تحت تأثیر توهم توسعه انقلاب به غرب بر آن شدند تا از روحیه انقلابی این کشورها در راستای کشمکش‌های خیابانی و جنگ‌های چریکی و دیگر اقدامات غیر قانونی استفاده نمایند. این دگر اندیشی تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ هم چنان ادامه داشت و از آن پس بود که جو "الیگارش‌ی بر لیبرالیسم" و "جهان آزاد" مشاهده شد. رها کردن دُگم‌های کمونیستی رهایی جویانه یکی از امیال روشنفکران جامعه بود. (کرمی، ۱۳۸۴: ۹۸) اتحاد شوروی در سال‌های میانه ۱۹۷۰ با مسایل مهمی روبه‌رو بود. حداقل بخشی از نیروهای جامعه ضرورت گسترش دموکراسی، سست کردن ساختارهای کهنه و متناسب کردن آن با وظایف نوین جامعه در حال تغییر را مورد اذعان قرار داد. هر تلاشی جهت رهایی از سلطه حزب، استقلال ایدئولوژیک و مذهبی را مورد تأکید قرار می‌دادند.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ایدئولوژی بین‌الملل‌گرای سوسیالیست، جای مذهب و موعودگرایی خاص آن را گرفت. مارکسیسم‌آکنده از خوش‌بینی نسبت به پیشرفت و ترقی بود، همین امر مارکسیسم را به طرز آشتی‌ناپذیری در برابر ادیان قرار می‌داد. (تروتسکی، ۱۳۹۱: ۵۷) اگرچه لنین در ابتدای روی کار آمدنش نوید آزادی‌های مذهبی را داده بود اما اسلوب مبارزه با مذهب توانست نقش گسترده‌ای در آزادی عمل سیاسی رهبران حزبی داشته باشد. رهبران توتالیت‌ر شوروی علناً ضدیت با دین را مطرح کردند و در جهت زدودن باورهای ایدئولوژیک از اذهان ملت، گام‌های اساسی برداشتند. از جمله تخریب هزاران مسجد و کلیسا که در دستور کار فوری سیاست مذهب‌زدایی قرار گرفت. (کولایی، دلفروز، افضلی، ۱۳۸۹: ۲۵۴) گروه‌های سوسیالیست اخلاقی روسیه معتقد بودند جامعه شوروی از زمانی که توجه به امور اخلاقی را کنار گذاشت، راه انحطاط پیمود. در این میان سوسیالیست‌های مسیحی نیز در تلاش بودند یک جامعه سوسیالیستی با اتکا به عنصر مسیحیت در شوروی برپا نمایند.

انقلاب اکتبر نتوانست مدل کارکردگرایی موفق‌تری را ارائه دهد. اگرچه در حیطه گفتمان سیاسی در برابر غرب ایستاد اما شوروی یک اکثریت مصنوعی بود که نهایتاً خلأ ایدئولوژیک و مذهبی و ناکارآمدی اقتصادی، این انقلاب را به ورطه سقوط کشاند. در سال‌های میانه دهه ۷۰ بخشی از نیروهای جامعه ضرورت گسترش دموکراسی، پایان دادن به سلطه ایدئولوژیک و ساختارهای کهنه و نامنسجم جامعه و تلاش برای تمرکز زدایی از عقلانیت رهبران شوروی را مد نظر قرار دادند.

شدت یافتن اصلاحات توسط نخبگان حزبی:

پس از پایان حکومت "استالین" که از اسطوره خطا‌ناپذیری استالین‌یسم در جهت توجیه اقدامات حزبی استفاده می‌کرد، فضای بازی جهت "استالین‌زدایی" فراهم شد.

هرچند "خروشچف" با شتاب‌زدگی و خوش بینی تمام اصلاحات را آغاز کرد اما کلاف جامعه شوروی پیچیده‌تر از آن بود که به دستان وی باز شود. تمامی رهبران اتحاد جماهیر شوروی صحبت از نوعی اصلاحات در این جامعه می‌کردند که با وجود مکتب کمونیسم در جامعه شوروی قابلیت اجرا دارد. آنان معتقد بودند نیل به یک جامعه کمونیستی باید با مساعدت میسر شود نه وقوع یک انقلاب مجدد. پس از خروشچف روی کار آمدن برژنف، تلاشی در جهت گسترش لیبرالیسم اقتصادی بود آن هم در جامعه‌ای که لیبرالیسم سیاسی غایب بود. که البته وی نیز در این راه توفیق چندانی نیافت. کماکان فساد اقتصادی، معضلات اجتماعی و محافظه کاری شدید در جامعه شوروی بدون راه حل باقی مانده بود. مبارزه با بی ثباتی سیاسی و عقب‌ماندگی در عرصه تکنولوژی و اقتصاد، برنامه اصلاحات را در دستور کار "آندروپوف" قرار داد. وی معتقد بود اصلاحات ضرورتی انکار ناپذیر در جهت نجات شوروی است. از جمله سیاست‌های وی این بود که می‌خواست با کاهش بار مسابقه تسلیحاتی امکان تنفس و تجدید قوا را برای اقتصاد و تکنولوژی شوروی فراهم آورد. پس از دوران کوتاه "چرننکو" نیز شوروی شاهد هیچ تحول خاصی در راستای رسیدن به لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی نبود. اصلاحات "گورباچوف" سرنوشت شوروی را تغییر داد. در دوران وی شوروی شاهد تحولات سیاسی و اجتماعی بزرگی بود. به ویژه پایان بخشیدن به شکاف مفهومی بین شوروی و آمریکا، تغییر در تفکر استراتژیک شوروی و صحبت از امنیت متقابل بین‌الملل. اگرچه وی فاقد یک استراتژی روشن در جهت اصلاحات بود اما رقبای تندرو و کمونیست، وی را به پایین آوردن وزن سیاسی شوروی به خصوص در مقابل آمریکا در جهان متهم می‌کردند. بدون شک می‌توان دوران گورباچوف را پایان راهبرد تقابل سخت در برابر تقابل نرم قلمداد کرد. هدف "گورباچوف" هم، هم چون رهبران سابق اتحاد جماهیر شوروی، اصلاحات بود نه فروپاشی. گورباچوف نیز تلاش می‌کرد به سازمان دهی

جدیدی در روابط میان جمهوری‌ها دست یابد. در نهایت کودتای اوت ۱۹۹۱ شوروی را به سمت فروپاشی سوق داد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی شاید برگ صحتی بر جمله ماکیاوول بود که عنوان داشت: «در جهت اصلاحات کشوری فاسد نمی‌توان از ابزارهای عاری از قانون گذاری و آموزش استفاده کرد.» (بوشه، ۱۳۸۷: ۱۹۴) مهم‌ترین عامل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان در علایق رهبران توتالیتر جستجو کرد. رهبران حزبی هم چون لنین و استالین اگرچه زاییده مکتب کمونیسم بودند اما عقلانیت فردی و حزبی خود را جایگزین اصول و اندیشه‌های کمونیستی کردند. این که می‌گوییم رهبران، نان مکاتب خویش را می‌خورند از جهت مشروعیت اصول و علایق مکتبی است. این پایبندی به اصول مکتبی توجیه مناسبی جهت تداوم سیاست‌های حاکمان توتالیتر است تا با مصادره مکاتب به نام خود حضور چند دهه‌ای خود را بر مسند قدرت توجیه نمایند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که به حرمت مکاتب است که رهبران بقا می‌یابند. در غیر این صورت دیکتاتورهایی که مکتبی ارائه نداده و یا به مکاتب مد نظر ملت هاشان بی اعتنا بوده‌اند، با سر نیزه حفظ شدند و یا با رشد فرهنگ سیاسی ملت‌ها به ورطه سقوط کشیده شدند. هم چون حکومت پهلوی دوم در ایران.

عقلانیت سیاسی جامعه ایرانی:

عقلانیت جامعه ایرانی به صورت تاریخی تحت تأثیر عمیق تشیع قرار داشته و با وجود اینکه همیشه منابع دیگری از دانش و مکاتب سنتی و مذهبی عقلانیت ایران را تحت تأثیر قرار داده‌اند ولی با این وجود هم چنان به نظر می‌رسد اسلام دست بالا را در عقلانیت ملت ایران داشته و نقش دانش اجتماعی را در جامعه ایرانی بازی می‌کند. اما در گفتمان پهلوی آنچه که عامل وحدت بخش تلقی می‌شد شاخص: نژاد، زبان و سرزمین بوده است. (نوروزی، ۱۳۹۰: ۵۳) اسلام با هویت سیاسی و تاریخی ملت ایران عجین شده است. نحوه صورت بندی مسئله هویت و ویژگی گفتمانی آن اساساً به تاریخ ورود

اسلام به ایران باز می‌گردد. با "تسخیر ایران توسط اعراب" و "تاسیس امپراتوری اسلامی"، دوران دیگری از حکومت استبدادی در ایران آغاز شد و تا استقرار حکومت نیمه مستقل ایرانی، حکومت اسلامی در نظریه خلافت آغاز شد. اما باروی کار آمدن حکومت‌های ایرانی طاهریان، صفاریان، آل زیار و به ویژه سامانیان و آل‌بویه، حکومت استبدادی با رجعتی به نظریه پادشاهی در ایران عصر ساسانی در نظریه سلطنت مطلق ارائه شد. این نظریه از آن به بعد بنیان حکومت در ایران قرار گرفت. (قاضی مرادی، ۱۳۸۹: ۷۰) نظریه اساسی "حکومت استبدادی" بر مبنای اصل «شاه سایه خدا» بود و انتخاب تشیع به عنوان مذهب اصلی در حکومت صفوی این قاعده را به شدت توجیه دینی می‌کرد. در دولت‌های مطلقه که عمدتاً پادشاهی‌اند، پادشاه با استناد به حق الهی سلطنت اعمال حاکمیت می‌کرد. (اندرو، ۱۳۸۹: ۴۲-۴۱) مذهب تشیع که از اوایل شکل‌گیری صفویه بر نظام سیاسی سایه افکنده بود در دوران قاجار به نهاد تکامل یافته تری بدل شد، به گونه‌ای که حکومت، آن را نسبت به گذشته تکیه گاه مطمئن تری می‌دید. (افضلی، ۱۳۸۶، ۲۰۹) در آن زمان بود که اصلی‌ترین نشانه "فرهنگی، دین اسلام" یعنی به "رسمیت نشناختن حوزه سیاست" از "حاکمیت الهی" (سکولاریزم) برجسته‌تر شد. اما ورود مفاهیمی هم چون: "مدرنیته"، "آزادی"، "قانون"، "سکولاریزم"، "دموکراسی" و "شهروندی" تلاش می‌کردند به تدریج بنیان‌های قدرت سنتی و مذهبی را در ایران سست نمایند. هرچند این تلقی معدودی روشنفکران تا عصر پهلوی دوم بود و بسیاری از اقتدار ملت هنوز با این مفاهیم به خوبی آشنا نبوده و تلقی روحانیت نیز از بسیاری از این مفاهیم منافی با اصل اسلام بود. روی کار آمدن دولت پهلوی اول که از دیدگاه "رسول افضلی" کفاره ورود ایران به عصر "تجدد" بود، آشکارا چالشی عمده در روابط ملت و دولت ایجاد کرد. (همان، ۱۸۰) زیرا فاقد عناصر مشروعیت ساز مدنظر وبر یعنی سنتی، عقلایی و کاریزماتیک بود. می‌توان دولت "محمد رضا" را واجد "مشروعیت شرقی" یا

همان "مشروعیت زور" قلمداد کرد. "زنوس" معتقد است گرایش اساسی شاه، "تجدید فرمانروایی مطلق کوروش" و "داریوش" متکی به گرایش ریشه داری بود که ساختار روانی ایرانیان را شکل می‌داد. پیدایش دولت مدرن از زمان رضاخان در ایران آغاز شد هرچند به گمان عده‌ای از تاریخ‌نویسان پیدایش دولت مطلقه برابر با پیدایش دولت مدرن بوده است. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۳۰۱)

تقابل گفتمان مذهب و پهلویسم:

مدل و الگوی حکومتی ناسیونالیستی محمد رضا، تداوم تدریجی مدرنیته‌ای بود که از زمان پدر آغاز شده بود و به گفته "نیکی کدی" ناسیونالیسم رضاخانی مبتنی بر "تجدد"، "ضدیت با مکتب اسلام"، "روحانیت" و "بازگشت به عصر طلایی ماقبل اسلام" بود. (افضلی، ۱۳۸۶: ۲۰۹) نکته حائز اهمیت اینکه در ابتدای حکومت او هیچ تقابل آشکاری مابین گفتمان اسلام با گفتمان پهلوی نبود. وی معتقد بود: من شخصاً یقین دارم که اگر هر فردی به تکالیف اسلامی عمل نماید و قواعد و احکام آن را محترم برشمارد، هم خود از آن قواعد بهره گرفته وهم دیگران را متمتع می‌سازد. (پهلوی، بی تا: ۷۵) اما این رویکرد "دین مدارانه" و "اسلام خواهانه" شاه به تدریج به یک "گفتمان ناسیونالیستی" بدل شد و در آن عناصری هم چون: "نژاد"، "زبان" و "باستان گرایی" حول محور تمدن ایرانی به شدت پر رنگ تر شد. با اینکه هویت مستقل ایرانی در کنار عناصری چون: "قومیت و تمدن ایرانی"، "دین" را نیز در بر می‌گیرد، برای "ناسیونالیست‌ها"، "اسلام" به عنوان "سنتی اسلامی" مطرح بود تا "دینی زنده و جامع". (کچویان، ۱۳۸۷: ۱۱۰) به عبارت دیگر گفتمان اصلی همان "گفتمان ملت- دولت" بود و اسلام و یا هر مذهب دیگری تنها وسیله‌ای بود تا وفاداری اصلی را تقویت نماید. گفتمان ناسیونالیسم، اسلام را به عنوان جزیی از "گفتمان هویتی" خود می‌پذیرفت اما، تا جایی که این عنصر به عنوان جزیی حاشیه‌ای حاکمیت قانون و گفتمان ناسیونالیستی را بپذیرد. چنین

رویکردی، جامعه را به سمت انتقاد از نظام موجود می‌برد که نهایتاً نیز شکلی حاد به خود گرفت. بحث قابل توجه دیگر تناقض "گفتمان غرب محوری" و "سنت محوری" بود. در شرایطی که گفتمان پهلوی ایران را به سمت "مدرنیته" و "تجدد غرب" سوق می‌داد، در حوزه‌های علمی-دانشگاهی و فرهنگی در سراسر جهان، رفته رفته گرایش ظاهر می‌شد که بیش از پیش، روشنفکران جهان سومی را به سمت هویت‌های بومی و سنت‌های محلیشان سوق می‌داد. تشدید این وضع به ویژه در دهه شصت میلادی بر کل گفتمان هویتی این دوره ایران در چهره‌هایی هم چون "شریعتی" اثر قابل توجهی داشت. این نسل نسبت به نظام سیاسی، موضعی کاملاً انتقادی و مبارزه جویانه داشتند. (همان، ۱۱۹) در جهت شکست گفتمان "غرب محوری" و "ناسیونالیستی شاه" که در آن نقش اسلام و مذهب‌یون به شدت کم رنگ بود، نسل جدیدی از روشنفکران و نخبگان ظهور کردند که نه تنها علایقی در پایداری و حفظ رژیم نداشته، بلکه بالعکس موضعی کاملاً منفی و کاملاً مبارزه‌جویانه با این گفتمان شاه نیز داشته‌اند. از آن برهه بود که در عمل و نظر تلاش شد دین بر سیاست غلبه داشته و "سیاست" ابزار "دین" تلقی گردد. البته می‌توان این نتیجه را گرفت که نقش روشنفکران یعنی کسانی که الگوی فرهنگی-سیاسی جامعه را به مبارزه می‌طلبیدند و دستگاه حکومتی را به عنوان عامل اساسی بحران جامعه به باد انتقاد می‌گرفتند دو خاستگاه اصلی داشت: یکی مسئله "خود هویتی" و دیگری "رویارویی با تمدن غرب". (ازغندی، ۱۳۸۵: ۱۲۵)

بازگشت به عصر طلایی، احیای فرهنگ باستانی:

سیاست ناسیونالیستی شاه، ترسیم یک عصر طلایی بازگشت به ایران باستان بود. حکومت پهلوی می‌کوشید با احیای فرهنگ باستانی بر ابعادی از آن تأثیر بگذارد که تبعیت از فرمان‌برداری از شاه را تشویق نماید. شعارهایی هم چون خدا، شاه، میهن و تبلیغ ایدئولوژی شاهنشاهی در همین راستا بود. در ایدئولوژی مذکور به تعبیری نوعی

«ناسیونالیسم» مطرح می‌شد که بر اساس آن وجود ایران قدرتمند را به وجود پادشاه پر قدرت و اطاعت اتباع منوط می‌کرد. محمد رضا معتقد بود "شاه پرستی" از روز نخست نماد "هویت" و "فرهنگ" ایرانیان بود است و تأکید داشت که در فرهنگ ایران باستان و هسته اصلی آن شاه پرستی، قابل قیاس با ایدئولوژی هیچ دولت دیگری نیست. (همان، ۳۱) دولت محمد رضا پهلوی با زبان "نظام عقیدتی" رایج در جامعه سخن نگفت و این عامل ایجاد نوعی تعارض در روابط ملت و دولت شد. در ایران، چنین تعارضی از بیرون یک بار با ورود اسلام در دوران فرهنگ و تمدن ایران باستان پدید آمد و قرن‌ها طول کشید تا مردمان ایران به نحوی نه چندان، موفقیت آمیز با ترکیب و یا در کنار هم قرار دادن دو فرهنگ تمدن ایرانی و اسلامی آمیزه‌ای بسازند که امروز هویت ایرانی را شکل می‌دهد. (بشیریه، ۱۳۸۹: ۱۲۵) "حسین مهدوی" "ماهیت غیر دموکراتیکی" برای دولت پهلوی قائل است که آن را ناشی از "ماهیت عقلایی" محمد رضا می‌داند. (Mahdavi, 1970, 42) شاه با تحمیل ایدئولوژی نوسازی مخالف با سنت‌های بومی، ائتلاف نیرومندی علیه خود پدید آورد. (۳۹) مبارزه میان دو قطب و دو طیف فکری اسلام و مدرنیسم زمینه یکی از تعارض‌ها و چند پارگی‌های اصلی در جامعه ایران عصر پهلوی بود. اگر بپذیریم که گفتمان اسلام و تشیع سال‌ها مکتب مسلط در جامعه ایران بوده، بدون شک اسلام باید یک اصل استراتژیک در تدوین اصول سیاسی جامعه ایران باشد. در دوران پهلوی دوم نیز رشد "مدرنیسم" تحت تأثیر اندیشه‌های خارجی به شدت مشروعیت خود را در جامعه ایرانی از دست داد نه به این معنا که اسلام با مدرنیسم مخالف بود بلکه حتی ناسیونالیسم شیعی ترکیبی از حمایت از اقتصاد و فرهنگ محلی و استقلال ملی در واکنش به گسترش نفوذ سیاسی-اقتصادی غرب بوده است. در واقع اسلام با ناسیونالیسم رسمی دولت پهلوی در تضاد بود. بنابراین می‌توان این‌گونه عنوان کرد رابطه معنا دار و مستقیمی ما بین مکتب اسلام در ایران و نوع نظام سیاسی وجود داشته است. تمرکز منابع قدرت در دست حاکمیت اقتدار طلب پهلوی، اگرچه کارایی حکومت را افزایش داد اما مانعی در جهت گسترش رقابت و مشارکت سیاسی بود. طبق نظر "حسین بشیریه" کارایی حکومت ممکن است در نظام‌های غیر رقابتی هم افزایش چشم

گیری داشته باشد، اما صرف افزایش چنین کارایی به معنای توسعه سیاسی نیست. (بشیریه، ۱۳۸۹: ۲۳) تکلیف دو حوزه دین و سیاست در زمان پهلوی دوم به نفع سیاست مشخص شد و محمد رضا تا مدت‌ها با تکیه بر سیاست خارجی خود بر انتقادات داخلی فائق آمد. هم چنین "ارتش"، "احزاب وابسته" و "درآمدهای حاصل از نفت" در تحکیم "دولت مطلقه" وی موثر بود. تکیه بر سیاست خارجی و اتکا به غرب نهایتاً نتوانست عامل انطباق بین مذهب و تجدد در ایران باشد؛ و نهایتاً این جمهوری اسلامی بود که توانست بین علایق "ایدئولوژیک" و "منافع سیاسی"، تناسب ایجاد نماید. "بختیاری" معتقد است پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جدال بین "نیروهای سنتی" و "مدرنیست"، پیروزی با "نیروهای سنتی" بود. (Bakhtiari, 1996, 33-99) در تضاد با حکومت پهلوی که سعی داشت مدرنیسم را با حذف نیروهای سنتی در ایران بنا نهد، جمهوری اسلامی تلاش کرد وحدت را با توجه به سنت‌گرایی پدید آورده و فضای ذهنی مساعدی را جهت تاسیس ملت - دولت اسلامی فراهم آورد و نهایتاً حکومت ملی ایران را در جایگاه حکومت امت اسلامی تعریف نماید. اگرچه کار ویژه‌های سیاسی- اجتماعی دولت محمد رضا در تقابل با اصول مکتب اسلام بود اما تلاش این دولت نیز در جهت رسیدن به مدرنیسم، در چهارچوب دموکراسی غربی و پیدایش تشکلهای عمومی هم چون تشکیل احزاب نبود. به عبارت دیگر محمد رضا شاه نه دولتی اسلامی و نه دولتی دموکراتیک بود. "ژرژ بالاندیه" معتقد است: آن دسته از نخبگان غیر اروپایی که سعی در نزدیکی فرهنگ غرب با فرهنگ بومی جامعه خود داشتند از نخبگانی که مدرنیسم غرب را در برابر سنت‌های بومی جامعه خود قرار دادند موفق تر بوده‌اند. (Balandiar, 1971, 64-65)

نتیجه‌گیری:

در هر دو کشور ایران و شوروی سابق، ادعای رهبران مبنی بر گسترش قدرت سیاسی در پویش توسعه و مکتب‌نوسازی به نوعی تمرکزگرایی تمایل یافت که با توزیع مشارکت مردمی در این جوامع دم‌ساز نبود. پیروزی "انقلاب اکتبر" ۱۹۱۷ م که در "روسیه" با "حمایت توده‌های مردم" و "رهبران بلشویکی" صورت گرفت، داعیه جهانی

کردن مکتب کمونیسم را داشت اما جایگزینی عقلانیت رهبران نظام، به جای اصول مکتب کمونیسم، هرگونه اصلاحات بعدی توسط سایر رهبران شوروی را با بن بست رو به رو ساخت. اگرچه رهبران حزب کمونیسم با قدرت بخشیدن به پایه‌های سیاسی این کشور سعی در تداوم سیاست «قدرت بزرگ» داشتند اما عملاً پایه‌های توتالیتریسم را در این کشور بنا نهادند. در واقع انقلابی که آمده بود پایانی بر عملکرد یک حکومت مستبد باشد خود به جرگه دیکتاتورها پیوست. تحمیل اصول مکتبی و تحریف برخی عناصر آن نیل به یک جامعه کمونیستی و تداوم یک انقلاب جهانی را در دل انقلابیون با بی میلی روبه رو کرد. هم‌چنین در این پژوهش مطرح شد که در عصر پهلوی نیز هر نوع مشارکت حاصل از ساخت قدرت، منفعلانه بود و تمرکز قدرت سیاسی مانع از توسعه سیاسی جامعه بود. این شخصی شدن قدرت در همه اجزا و ساختارهای اجرایی و حقوقی دولت شاه آشکارا مشخص بود. جایگزینی "ایدئولوژی ناسیونالیسم" به جای مکتب "اسلام" در جهت بازگشت به عصر طلایی ایران باستان، شکل‌گیری بستر سیاسی مناسب جهت توسعه و تداوم عمر حکومت را عقیم گذاشت. در این مقاله تبیین شد که کار ویژه دولت پهلوی در جهت متحول کردن نظم سنتی در راستای رسیدن به مدرنیسم در جامعه‌ای که اکثریت قریب به اتفاق آن سنتی و مذهبی بودند، فرایند مشروعی نبود. در شرایطی که گفتمان پهلوی هویت سیاسی-اجتماعی اسلام را تا جایی می‌پذیرفت که در تقابل با این گفتمان نباشد، بروز یک انقلاب ایدئولوژیک گریز ناپذیر بود.

منابع فارسی:

- آرنٹ، هانا، (۱۳۸۹). توتالیتاریسم. ترجمه محمد ثلاثی. تهران: نشر ثالث.
- آرنٹ، هانا، (آبان ۱۳۸۱). انقلاب. ترجمه عزت الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی.
- آندرسون، پری، (۱۳۹۰). تبارهای دولت استبدادی. ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر ثالث.
- رسول افضلی، الهه کولایی، محمد تقی دلفروز، (پاییز ۱۳۸۹). بررسی زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- افضلی، رسول، (۱۳۸۶). دولت مدرن در ایران. موسسه انتشارات دانشگاه مفید.
- ازغندی، علیرضا، (۱۳۸۵). درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران. نشر قومس.
- آدام ب. اولام، (۱۳۶۸). سیاست و حکومت در شوروی. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر قومس.
- بوشه، راجر، (۱۳۸۷). نظریه‌های جباریت از افلاطون تا آرنٹ. ترجمه فریدون مجلسی. انتشارات مروارید.
- بشیریه، حسین، (۱۳۸۹). موانع توسعه سیاسی در ایران. تهران: انتشارات گام نو.
- بشیریه، حسین، (۱۳۸۱). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران. تهران: نشر نگاه معاصر.
- پهلوی، محمد رضا. بی تا. نوشته‌ها و سخنان شاهنشاه آریامهر.
- تروتسکی، لئون، (۱۳۹۱). انقلابی که به آن خیانت شد. ترجمه مسعود صابری. نشر طلایه پرسو.
- عمرانی، حیدر قلی، (۱۳۷۶). نگاهی به کارنامه جهانی کمونیسم. تهران: انتشارات اطلاعات.

- قاضی مرادی، حسن، (۱۳۸۹). در پیرامون خود مداری ایرانیان. تهران: نشر کتاب آمه.
- کرمی، جهانگیر، (بهار ۱۳۸۴). تحولات سیاست خارجی روسیه هویت دولت و مسئله غرب. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- کولایی، الهه، (۱۳۷۶). سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه. تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- کولایی، الهه، (۱۳۸۰). اتحاد جماهیر شوروی از تکوین تا فروپاشی. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- کچویان، حسین، (۱۳۸۷). تطورات گفتمان‌های هویتی ایران: ایرانی در کشاکش با تجدد و مابعد تجدد. تهران: نشر نی.
- مک دانیل، تیم، (۱۳۸۹). خودکامگی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران. ترجمه پرویز دلیر پور. نشر سبزان.
- نوروزی، محمد حسین، (اسفند ۱۳۹۰). عقلانیت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران (پایان نامه). دانشگاه مفید قم.
- وینسنت، اندرو، (مرداد ۱۳۸۹). نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه. نشر نی.

منابع انگلیسی:

- Bakhtiari, B. parlimentary politics in the Revolutionary Iran university of floride press, 1996
- Balandiar, G. Sens et Puissanc, Paris , Pnf 1971.
- Richard sakwa, sovit politics, (londan: routledge,1991) ,p229.
- Hazard,N. jhon,the Sovit System of government (us: Chicago university press,(1963).
- Mahdavy, H. the patterns and problems of economic development in rentier (4 state: the case of iran in: cook,M. A

studies in the economic History of the middle east), London
oxford press, 1970.